رسانه و سینما

دیدن جهان پاره پاره ۱۶

تأثیرگذارترین آلبوم‌ها در تاریخ موسیقی ۱۷

ادبیات و کتاب

زندگی واعظ قزوینی ۱۸

به مناسبت سالمرگ فدریکو گارسیا ۱۹

حکمت و اندیشه

راهی به رهایی؟ ۲۰

در انتظار جنگ برای صلح ۲۱

تاریخ

کوروش صغیر علیه برادر ۲۲

«تیم برتن»
به روایت «جانی دپ»

یک جفت چشم غم‌زده

ترجمه: حامد صرافی‌زاده

بیشتر اوقات بعد از تماشای بهترین فیلم‌های عمرمان، پس از کلی کلنجار با ایده‌های مختلف و برداشت‌های متفاوت، در ناخودآگاه ذهنمان دوست داریم از میان پرسش‌های متعدد، پاسخ یکی را زودتر پیدا کنیم: «اونجا دقیقاً چه اتفاقی افتاده؟»

این شاید همان پرسش کلیدی است که وادارمان می‌کند تا از جهان رویا، دنیای روی پرده و روابط بین شخصیت‌ها فاصله بگیریم و خود را به مجموعه پشت این پرده جادویی -بخوانید واقعیت- نزدیک کنیم. می‌خواهیم به عمق ذهن کارگردان و فیلمنامه‌نویس نفوذ کنیم و از زندگی خصوصی بازیگرها سر دربیاوریم، پیش خودمان فکر می‌کنیم با پی بردن به مشکلات روحی، گذشته تلخ یا شیرین و روابط شخصی عوامل سازنده قطعاً قدم بزرگی برای رمزگشایی از خیال‌ها، هوس‌ها، قصه‌ها و واقعیت‌های روی پرده برداشته‌ایم. این حجم فراوان نشریات زرد که زندگی لحظه به لحظه بازیگران را برایمان گزارش و مصور می‌کنند و برنامه‌های متعدد تلویزیونی که مدام چگونگی ساخته شدن فیلم‌ها را با آب و تاب جلوی چشممان می‌آورند، شاید سطحی‌ترین نوع پاسخ به همان پرسش ناخودآگاه ما است و خوب هم می‌دانیم که این پرسش قطعاً پاسخ روشنی ندارد. مثلاً بارها از خودم پرسیده‌ام دقیقاً بین اسکورسیزی و تدوینگرش - خانم اسکوممیکر - پشت درهای بسته اتاق تدوین یا بین برتن و آهنگسازش - دنی الفمن - یا... چه اتفاقی می‌افتد (فکر می‌کنید هیچ برنامه، گزارش، مصاحبه، یا منتقدی بتواند به این پرسش پاسخ درستی بدهد؟)

شاید به همین دلیل است که وقتی می‌بینیم تعداد همکاری‌های دو نفر در دنیای سینما به رقمی بالاتر از چهار می‌رسد پیش خودمان می‌گوییم: «دیگر قطعاً اتفاقی افتاده است.» و در میان تمام زوج‌های دو نفری، رابطه بازیگر (فردی که دیده می‌شود) و کارگردان (غایب همیشه حاضر، همان کسی که دیده شدن یا نشدن بازیگر در دست او است) بارزترین و بیرونی‌ترین وجه ارتباط‌های این طرف و آن طرف پرده است. همین می‌شود که فهرستی بلند را از کسانی که دوستشان داریم در خاطرمان حفظ کرده‌ایم: ترووفو- پی‌یر لئو، برگمان- اولمان، فورد- وین، هاکس- وین، گدار- کارینا، کوروساوا -میفونه، اسکورسیزی-دونیرو، برتن- دپ (می‌توانیم همچنان این فهرست را ادامه بدهیم!) و همین می‌شود که هر وقت از آنها گفت‌وگویی خواندیم یا دیدیم مدام دنبال این می‌گردیم که ببینیم هر کدام از آنها درباره دیگری چه گفته، چه رازی را افشا کرده یا چه چیزی را دیده که ما ندیده‌ایم. کم‌کم هرکدام را تنها با دیگری به یاد می‌آوریم و بعضی وقت‌ها از سر غفلت یا بی‌اختیار و ناخواسته تمامی فیلم‌های آنها و به خصوص بهترین‌شان را تنها محدود به همکاری دونفره‌شان می‌دانیم. حتی باور می‌کنیم هر چقدر که این رابطه ادامه پیدا می‌کند چقدر چهره هر دو نفرشان شبیه همدیگر می‌شود. فقط یک لحظه چشم‌هایتان را ببندید و به کلمه تیم برتن فکر کنید. آیا اولین چیزی که جلوی چشمتان می‌آید چهره بهت‌زده و موهای پریشان او در ادوارد دست‌قیچی نیست؟ و حالا برعکس به جانی دپ فکر کنید آیا دنیای برتن با همه آن ماجراها و رنگ‌ها و طنزها و سیاهی‌ها و قصه‌ها و کودکی‌ها و... در ذهنتان نقش نمی‌بندد؟ ۳۱ مارس سایت Guardian Unlimited بخشی از مقدمه چاپ جدید کتاب «برتن به روایت برتن» را منتشر کرد که در آن جانی دپ به گوشه‌هایی از رابطه عمیق، ویژه و دوستانه‌اش با برتن پرداخته بود. این دو طی ۱۶ سال دوستی بسیار صمیمانه‌شان در پنج فیلم عروس مردگان (۲۰۰۵)، چارلی و کارخانه شکلات‌سازی (۲۰۰۵)، اسلیپی هالو (۱۹۹۹)، ادوود (۱۹۹۴) و ادوارد دست‌قیچی (۱۹۹۰) همکاری کرده‌اند.

بعدالتحریر: جانی دپ زبان خاصی را برای این نوشته به کار گرفته بود. به قول یکی از دوستانم به فیلم‌های خود برتن یا مونولوگ‌های خود دپ در فیلم رویای آریزونا (امیر کاستاریکا) شباهت دارد. راستش خیلی سعی کردم تا به لحن او نزدیک شوم و در عمل احساس می‌کنم آن چیزی نشد که خودم انتظار داشتم. به هرحال اگر توانستید حتماً متن اصلی آن را پیدا کنید و از شوخ‌طبعی دپ لذت ببرید!

■■■

مدت زمان زیادی از دوران کوتاه اوج و محبوبیت من (یا هرچه که جرات دارید آن را بنامید) در جایگاه یک ستاره تلویزیونی گذشته بود. من از بیشتر آن سال‌ها با عنوان «این کار رو بکن یا برو بمیر» یاد می‌کنم: مرد آشفته و پریشانی را تصور کنید (البته اگر علاقه دارید) که موفقیتی بسیار اتفاقی نصیبش شده و بسیار بعید است دیگر به آن جایگاه دست یابد، مردی که با سرعت وحشتناکی یک‌دفعه به اوج رسیده و ناگهان به طرز خطرناکی و با همان سرعت سرسام‌آور در سراشیبی قرار گرفته است. یا اگر بخواهید مثبت‌تر به ماجرا نگاه کنید، می‌توانیم آن را شبیه تحصیلات اجباری و تحمیلی بدانیم که در کوتاه‌مدت مزایای خوبی هم به همراه خودش دارد. در هر دو حال، آن سال‌ها برای بازیگری که برچسب تلویزیون رویش خورده بود و دنیای بی‌وفا و بی‌ثبات آثار تماشاگرپسند هم به حضورش هیچ اشتیاقی نداشت، دوران وحشتناک و هول‌برانگیزی بود.

خوشبختانه، من شدیداً مصمم - و حتی بی‌اندازه محتاج

جانی دپ می‌گوید تجربه همکاری با برتن یکی از بهترین اتفاقاتی است که امکان دارد در زندگی با آن روبرو شوید. عکس: AFP

و بی‌تاب - بودم تا خودم را از این فراز و فرود خلاص کنم. تمامی درها به رویم بسته شده بود و دیگر بعید می‌دانستم شانسی داشته باشم، تا اینکه کسانی چون جان واترز و تیم برتن با بصیرت و شجاعت‌شان این شانس را برایم فراهم کردند تا خودم پایه‌گذار و معمار بنیان‌های فکری خودم باشم. بگذریم، از موضوع اصلی دور شدیم... من بارها و بارها این حرف‌ها را زده‌ام.

مدتی است با حالتی قوز کرده پشت کیبورد کامپیوترم نشسته‌ام و به سختی مشغول کلنجار رفتن با کامپیوتری قدیمی و قراضه هستم که نه او مرا می‌فهمد و نه من او را. مخصوصاً با وجود میلیون‌ها فکری که در مورد مسئله‌ای تا این اندازه شخصی مثل رابطه من و رفیق قدیمی‌ام تیم در سرم می‌چرخد. برای من تیم همان آدمی است که نزدیک به ۱۱ سال پیش هم درباره‌اش نوشته‌ام، اگرچه گذر این سال‌ها برای هر دو نفر ما تمام خوشی‌ها، موفقیت‌ها و چیزهای جذاب و فوق‌العاده‌ای را به همراه داشته و باعث تغییراتی اساسی و ریشه‌ای در شخصیت ما شده است. ما به آدم‌های دیگری بدل شده‌ایم، حداقل دیگر آن دو نفر سابق نیستیم. بله، من و تیم، هر دویمان پدر هستیم. واقعاً حیرت‌آور است، چه کسی حتی فکرش را می‌کرد که ممکن باشد روزی بچه‌های هر دو ما با هم تاب‌بازی کنند یا ماشین‌های اسباب بازی و هیولاهای عروسکی‌شان را به هم بدهند و حتی احتمالاً از هم آبله‌مرغان بگیرند. دیگر فکرش را هم نمی‌کردم من و تیم به اینجاها برسیم.

تنها فکر کردن به اینکه تیم برای خانواده‌اش پدری سربلند است، مرا بی‌اختیار به گریه می‌اندازد. (طوری که واقعاً نمی‌توانم جلوی اشک‌هایم را بگیریم) آخر اینجا هم پای چشم‌های تیم وسط است. شکی نیست که این یک جفت چشم غم‌زده، ناآرام و درمانده همواره درخشش خاصی داشته‌اند. اما این روزها چشمان این یار و رفیق قدیمی همچون باریکه‌های نورانی اشعه لیزر! پرفروغ و درخشنده‌اند. در عمق نگاه نافذ، خندان و حاکی از رضایت امروز او تمامی آن ژرفا و متانت گذشته با روشنایی امید به آینده عجین شده است. پیش از این هیچ‌گاه چنین چیزی را در او ندیده بودم. آن روزها تیم به نظر خیلی‌ها مردی بود که ظاهراً همه چیز داشت - یا دست‌کم از بیرون همین طور به نظر می‌رسید. با این حال احساس می‌کردید در این میان یک چیز کم است. احساس می‌کردید یک چیز سر جایش نیست یا فضایی خالی بی‌استفاده مانده. جایگاه تیم، جایگاه غیرعادی و عجیبی بود. حرف مرا باور کنید... دقیقاً می‌دانم دارم به چه چیزی اشاره می‌کنم.

تماشای تیم در کنار پسرش، بیلی، همیشه برای من خوشایند بوده. پیوندی است فراتر از کلمات. احساس من این است که تیم در این رابطه، کودکی‌اش (آن زمان که تازه به راه افتاده بود) را می‌بیند و آماده است تا همه اشتباهاتش را تصحیح و کارها و رفتارهای درستش را از نو تکرار کند. من تیم را همچون مردی می‌بینم که مدت‌ها است می‌خواهد از قالب مرد نیمه‌تمامی که عاشقش بودیم و می‌شناختیمش، خارج شود و به بلوغی با طراوت و تکامل درخشان و پرشور امروزی‌اش برسد. من مفتخرم که از نزدیک شاهد لحظه‌لحظه این فرآیند معجزه‌وار بوده‌ام. مردی که دیگر این روزها او را جزء گروه سه‌تایی تیم، هلنا و بیلی می‌دانم، انسان جدیدی است به غایت کامل و والا. خب، تا همین اندازه کافی است. دیگه از جعبه دستمال کاغذی فاصله بگیرم و به سر چیزهای دیگر بروم. موافق هستید؟ پس

حرکت... سال ۲۰۰۳، در مونترال مشغول بازی در فیلم «پنجره مخفی» بودم که تیم به من تلفن کرد و از من خواست تا همان هفته در نیویورک سیتی همدیگر را ببینیم، با هم شامی بخوریم و در باره مسئله‌ای گفت‌وگو کنیم. نه اسمی، نه فیلمنامه‌ای، نه قصه‌ای. او به هیچ چیز خاصی اشاره نکرد. من هم مثل همیشه با خوشحالی گفتم: «باشه می‌بینمت» و خب همین کار را هم انجام دادم. وقتی وارد رستوران شدم، تیم آنجا بود. در گوشه نیمه‌تاریکی خودش را چپانده بود و داشت به آرامی نوشابه‌اش را مزه‌مزه می‌کرد. سر میزش نشستم و برای اولین بار با این جمله شروع کردیم: «خب خانواده‌ات چطورن؟» و بعد یک‌راست رفتیم سر اصل مطلب. ویلی ونکا. مبهوت شده بودم. ابتدا از نگاه غیرمعمول و به‌شدت غریب برتن به داستان کلاسیک چارلی و کارخانه شکلات‌سازی رولد دال بی‌اندازه حیرت کردم، اما موقعی که با پیشنهاد بازی در فیلم روبه‌رو شدم، آن هم در نقش ویلی ونکا، دیگر حیرتم دوچندان شد. کاملاً گیج شده بودم. این روزها برای هر کودکی که در دهه ۷۰ یا ۸۰ بزرگ شده بود نسخه اصلی فیلم با بازی جین وایلدر (که در نقش ونکا درخشان ظاهر شده بود) مثل یک حادثه ماندگار بود. در نتیجه در درون من، از یک طرف کودکی بود که سرخوشانه و با بازیگوشی از این پیشنهاد استقبال می‌کرد و از طرف دیگر بازیگری بود که خیلی خیلی خوب می‌دانست هر بازیگر، مادر او و ماهی طلایی سومین پسرعمه عموی برادر مادر آن بازیگر حاضرند بر سر رقابت در تصاحب این نقش آن هم در فیلم کارگردانی که با تمام وجود تحسین‌اش می‌کنم همدیگر را تکه‌تکه کنند یا در بهترین حالت به شیوه‌ای کاملاً متمدنانه و با رضایت خاطر همدیگر را بکشند. همچنین کاملاً از تمام تلاش‌ها و درگیری‌هایی که تیم در طول تمام این سال‌ها با استودیوهای مختلف به خاطر حضور بی‌دردسر من در تمامی پروژه‌هایش انجام داده بود، خبر داشتم و خوب می‌دانستم شاید برای همین فیلم هم دوباره مجبور بشود آستین‌ها را بالا بزند و کلی دعوا و جر و بحث بکند. باور نمی‌کردم چنین اقبالی [بازی در نقش ویلی ونکا] به من رو کرده... و در خودم نمی‌دیدم بتوانم از پس‌اش بر بیایم. فکر می‌کنم، احتمالاً قبل از اینکه از دهانم بپرد: «هستم» به تیم اجازه دادم تنها یک جمله و شاید نصف جمله را به زبان بیاورد. او پاسخ داد: «خوبه، دربارش فکر کن و نتیجه رو به من بگو» و من به او گفتم: «نه، نه... اگه تو بخوای من حتماً حتماً می‌آیم». ما شام‌مان را با رد و بدل کردن ایده‌هایی کوچک و جذاب و در عین حال سرگرم‌کننده درباره شخصیت ویلی ونکا و البته جریان معمول کهنه عوض کردن بچه - که احتمالاً پدرهای عاقل و بالغی مثل ما انجامش می‌دهند - به پایان رساندیم. به خودمان جرات دادیم و موقع شب کمی با هم قدم زدیم، با هم دست دادیم و دست آخر همدیگر را در آغوش کشیدیم، کاری که احتمالاً دو رفیق عاقل و بالغ انجام می‌دهند. بعد من به تیم مجموعه‌ای از دی‌وی‌دی‌های Wiggles را دادم، کاری که قاعدتاً دو تا آدم عاقل و بالغ قاعدتاً نباید انجام دهند، ولی این کار را می‌کنند و بعداً منکرش می‌شوند. از هم خداحافظی کردیم و من به سر فیلم «پنجره مخفی» برگشتم. چند ماه بعد، در لندن آماده فیلمبرداری فیلم بودیم.

صحبت‌های اولیه درباره ویلی ونکا دیگر به پایان رسیده بود و همه آماده بودیم تا ساخت فیلم را شروع کنیم. ایده این مرد تنها و تک افتاده و انزوای شدیدی که بر خودش تحمیل کرده - یا تمامی تاثیرات احتمالی این مسئله در زندگی او - عرصه گسترده‌ای را پیش پای ما قرار داده بود. من و تیم برای رسیدن به لایه‌های گوناگون شخصیت ویلی ونکا، سعی کردیم با جدیت فراوان به گذشته خودمان برگردیم و به جست‌وجو در آن و کندوکاوی عمیق در خودمان دست بزنیم: دو مرد عاقل و بالغ در یک مشاوره جدی با همدیگر، مدت‌ها در باره شایستگی‌ها و توانایی‌های «کاپیتان کانگورو» در مقایسه با «آقای راجر» به بحث پرداختند و برای چاشنی بحث‌شان پای شخصیت‌های معروف مسابقات تلویزیونی را هم وسط کشیدند. آرام‌آرام به حوزه‌ها و دورانی قدم گذاشتیم که سرانجامش خنده‌های مکرر بود و قطرات اشکی که صورتمان را خیس کرد. ما حتی به بازی‌ها، نمایش‌ها و مراسم مختلف دوران کودکی سفر کردیم، جایی که با نمایش‌های بدون کلام و دلقک‌های فستیوال‌های مختلف طرف بودیم. با سری نترس خطر هر چیزی را به جان خریدیم و تمام مسائل غیرضروری را کنار گذاشتیم. من خاطرات روزهای شکل‌گیری این فیلم را همچون گنجینه‌ای گرانبها تا ابد با خود خواهم داشت. تجربه همکاری با تیم برتن در یک فیلم، یکی از بهترین اتفاق‌هایی است که امکان دارد در زندگی با آن روبه‌رو شوید. هر بار که در فیلمی از برتن حاضر شده‌ام، احساسم این بوده که افکار و ذهن‌های ما با یک سیم داغ ملتهب به هم متصل است که هر آن امکان دارد جرقه بزند. بارها و بارها پیش آمده که در بعضی از صحنه‌های خاص، من و تیم به طرزی خطرناک خودمان را در حال بندبازی روی نخی باریک و در تلاش برای شکستن هر چه بیشتر مرزها یافته‌ایم که دست آخر خیال‌ها، هوس‌ها، تصورات و سرخوشی‌های به مراتب ابزوردتر را با خود به همراه داشته است.

در کمال تعجب، هنگام فیلمبرداری «چارلی و کارخانه شکلات‌سازی» تیم از من خواست تا برای ساخت «عروس مردگان»، پروژه‌ای که همزمان در برنامه کاری‌اش قرار داشت، به گروه او ملحق شوم. ابعاد و مختصات ویژه هر کدام از این فیلم‌ها به قدری گسترده بود که می‌توانست حتی یک فیل را از پا درآورد. تیم به راحتی و بدون زحمت از سر این فیلم به سر آن یکی می‌رفت. او نیروی مهار نشدنی است. بارها و بارها پیش آمده بود که من در برابر توانایی بی‌پایان، خستگی‌ناپذیری و انرژی نامعقول او واقعاً کم می‌آوردم و نمی‌توانستم پا به پای او پیش بروم.

خلاصه اینکه، ما در کنار هم به‌شدت کار می‌کردیم و اوقات بسیار خوشی را گذراندیم. مثل کودکان بی‌عقل به همه چیز و هیچ چیز می‌خندیدیم، بماند که هر دفعه موضوعی در میان بود. بی‌هیچ احساس شرمندگی، شروع کردیم به تقلید رفتار اشخاصی که در سال‌های دور بهترین سرگرمی‌مان تماشای آنها بود. اشخاص توانمند و مستعدی چون سامی دیویس جونیر (همیشه)، چارلی کالاز، جورجی جسل، چارلی نلسن رایلی...

این فهرست می‌تواند همچنان ادامه داشته باشد ولی هرچه که جلوتر برویم اسم‌ها ناشناخته‌تر خواهند شد و خب این بیشتر خواننده این متن را گیج و از موضوع اصلی دور می‌کند. ما حتی با هم بحث فلسفی عمیقی کردیم درباره اینکه آیا واقعاً مهمان‌های برنامه دین مارتین روآستس موقع ضبط برنامه در یک اتاق به سر می‌بردند یا نه و کم‌کم داشتیم از این بابت که گویا این‌طور نبوده، دچار نگرانی و تشویش زایدالوصفی می‌شدیم.

دانش تیم درباره سینما و فیلمسازی بی‌هیچ حرف و حدیثی مبهوت‌کننده، شگفت‌آور و به تمام معنی ترسناک است. مثلاً یک روز سر فیلمبرداری خیلی اتفاقی از دهانم پرید که دخترم ونسا به سینمای فاجعه آن هم از نوع بدش علاقه دارد. بلافاصله، تیم با انرژی و حرارت دوچندانی بحث را به دست گرفت و شروع کرد به حرف زدن، فقط باید دست‌هایش را می‌دیدید که چگونه با شور و هیجان در هوا با حرکاتی زیگزاگی از این طرف به آن طرف می‌رفتند. او شروع کرد به گفتن بی‌وقفه فهرستی از چیزهایی که من تا به آن روز حتی اسمشان را هم نشنیده بودم. بعد برای من مجموعه‌ای بی‌نظیر را از کتاب خانه شخصی‌اش آورد که در آن عناوینی مثل When Time Ran Ou یا The Swarm دیده می‌شد و بعد برای اینکه دیگه کارش را به نحو احسن به پایان برساند آثار آرامش بخشی چون Monster Zero یا Village of the Damned را رو کرد. نکته اینجا است که در رابطه او با سینما ذره‌ای بی‌اعتنایی و دلزدگی را نمی‌بینید. او با تمام وجود عاشق سینما است. او به هیچ عنوان از فیلمسازی خسته نشده. هر لحظه حضور در این عرصه همچون تجربه اول، برای او مهیج و پرشور جلوه می‌کند.

برای من همکاری با تیم، مثل رفتن به خانه است. خانه‌ای بنا شده بر خطرهای بسیار که درش احساس آرامش و آسودگی می‌کنید. آرامشی فوق‌العاده و بی‌نظیر. در این خانه هیچ خبری از ایمنی نیست. خب ما فرزندان این خانه‌ایم و در اینجا این گونه بزرگ شده‌ایم. خیلی ساده، تنها چیزی که هر فرد می‌باید بر آن تکیه کند مقوله اعتماد و اطمینان متقابل است. مقوله‌ای که عنصر کلیدی هر مسئله‌ای است. عمیقاً می‌دانم که تیم با تمام وجودش به من اطمینان دارد که به خودی خود موهبتی فوق‌العاده است. البته معنی این نیست که من دست روی دست می‌گذارم تا او هر کاری دلش خواست انجام دهد. مهم‌ترین و اولین دغدغه من رسیدن به شخصیتی است که باید ایفاگر آن باشم. تنها عواملی که باعث می‌شوند عاقلانه رفتار کنم آگاهی من از اطمینان تیم، عشق و علاقه وافر من به او و اعتماد عمیق و ابدی و ازلی من به این کارگردان توانمند است و همه اینها همراه است با آرزوی قلبی همیشگی من که هیچ‌گاه او را ناامید نکنم.

دیگر چه چیز بیشتری می‌توانم در باره او بگویم؟ او برادر، دوست، یار و پدر خوانده فرزند من است. او روحی متعالی، شکوهمند و منحصر به‌فرد است کسی که تا پایان جهان با او خواهم ماند و با تمام وجود اطمینان دارم او نیز چنین خواهد کرد.

خب... من تمام حرف‌هایم را گفتم.

خلاصه مقاله

تیم برتن برادر، دوست، یار و پدرخوانده فرزند من است. او روحی متعالی، شکوهمند و منحصر به‌فرد است کسی که تا پایان جهان با او خواهم ماند و با تمام وجود اطمینان دارم او نیز چنین خواهد کرد.

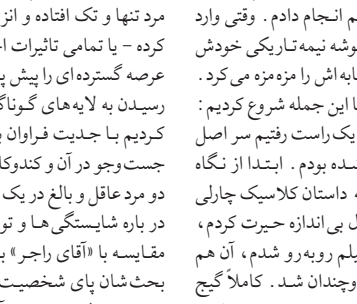

نمای نزدیک

نگاهی به «خبر داغ»، تازه‌ترین فیلم «وودی آلن»

آمد و نیامد

ساسان گلفر

وودی آلن در آستانه ۷۱ سالگی همچنان مثل ساعت کار می‌کند و سالی دست‌کم یک فیلم به روی پرده می‌فرستد. البته این پرکاری سبب شده تا آثار او آمد و نیامد داشته باشد و راستش را بخواهید، به‌نظر می‌رسد که در سال‌های اخیر «نیامد» آثار آلن بیشتر از «آمد» آنها است. فیلمی مانند «نفرین عقرب یشمی» (پرهزینه‌ترین فیلم آلن که ۳۳ میلیون دلار خرج برداشت) پس از اکران در سال ۲۰۰۱ حدود ۷ میلیون دلار در آمریکا و ۹ میلیون دلار در سایر کشورها فروش داشت و به یکی از شکست‌های بزرگ آلن بدل شد و فیلم‌های دیگر او مانند «پایان هالیوودی»، «هر چیز دیگر» و «ملیندا و ملیندا» علاوه بر آنکه هرکدام زیر ۵ میلیون دلار در آمریکا بلیت فروختند، با نقدهای منفی و جوایزی مانند «گوجه فرنگی گندیده» از سوی گروهی از منتقدان روبه‌رو شدند. سال گذشته، فیلم «امتیاز نهایی» روند نزولی آلن را وارونه ساخت و با استقبال و ستایش‌های فراوان روبه‌رو شد و با فروش ۲۳ میلیون دلاری در ایالات متحده، سال‌ها بعد از «هانا و خواهرانش» رکوردی در کارنامه او برجا گذاشت. قهرمان این درام اجتماعی دختری آمریکایی (با بازی اسکارلت جوهانسون) از طبقات پایین اجتماع بود که قصد داشت در میان طبقه اشراف لندن جایی برای خود دست و پا کند اما با فردی جاه‌طلب‌تر و تهدیدی برای جان خود روبه‌رو می‌شد. موفقیت «امتیاز نهایی» آلن را به صرافت انداخت که در «خبر داغ» همان عناصر را دستمایه قرار دهد و این‌بار با رویکردی کمدی بخت خود را بیازماید و بعد از سه سال، بار دیگر پرسونای آشنای خودش را نیز در کنار بازیگران جوانش روی پرده تصویر کند.

دانشجویی آمریکایی به نام سوندرا پرانسکی (اسکارلت جوهانسون) که در رشته روزنامه‌نگاری تحصیل می‌کند، برای پیدا کردن یک خبر دست اول اختصاصی که بتواند پایان‌نامه‌اش را براساس آن بنویسد به لندن می‌رود. بعد از کوششی ناموفق درباره یک ستاره سینما، از سر تصادف گذارش به روی صحنه شعبده‌بازی سید واترمن (وودی آلن)، ملقب به «اسپلندینی» می‌افتد و به داخل گنجه «غیرمادی‌سازی» او می‌رود. در آنجا روح جو استرامبل (یان مک‌شین) سر و کله‌اش پیدا می‌شود. او خبرنگاری است که اخیراً مرده و بعد از شنیدن خبر دسته اولی از زبان یکی از همراهان مرده‌اش در قایق مرگ، روی رودخانه استیکس از قایق گریخته تا این خبر داغ را به اطلاع او برساند که پیتر لایمن (هیو جکمن) پسر لرد لایمن (جولیان گلوور) و از اشراف بریتانیا همان «قاتل زنجیره‌ای کارت‌های تاروت» است که تاکنون چندین زن را در لندن به قتل رسانده. سوندرا سعی می‌کند سید را با خود همراه سازد تا بتواند پیتر لایمن را گیر بیندازد و موفقیت بزرگی برای خود دست و پا کند. سید برای نفوذ در محافل اشرافی خود را یکی از سلاطین نفتی جا می‌زند و سوندرا نقش دختر او را بازی می‌کند. اما جای صید و صیاد عوض می‌شود؛ دختر یک دل نه

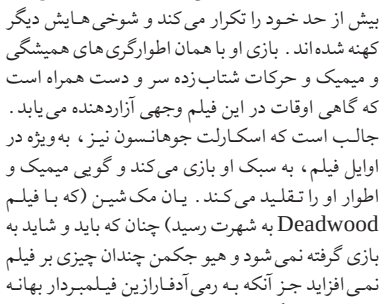

صددل عاشق پیتر جذاب و خوشپوش می‌شود و دیگر نمی‌خواهد او را به دام بیندازد، درحالی که سید اکنون بر خلاف گذشته مطمئن شده که پیتر قاتل است.

شاید «خبر داغ» یکی از خنده‌دارترین فیلم‌های سالیان اخیر وودی آلن باشد اما در شوخی‌هایش به پای آثار جسورانه دوران جوانی او نمی‌رسد. آلن در این فیلم دست به بازیافت عناصر متعددی از فیلم‌های گذشته خود زده است: شیفتگی به مسائل فراطبیعی همچون «آلیس»، «رز ارغوانی قاهره» و «نفرین عقرب یشمی»، علاقه به پشت صحنه حرفه نمایش («برادروی دنی رز»)، جاسوسی زنان از مردان («شوهران و همسران»)، اندرز گرفتن از روح («دوباره بنواز، سام»)، فرار از دست مرگ («عشق و مرگ») و معمای جنایی («جنایت‌های مرموز منهتن») و... اما به‌نظر می‌رسد بیش از حد خود را تکرار می‌کند و شوخی‌هایش دیگر کهنه شده‌اند. بازی او با همان اطوارگری‌های همیشگی و میمیک و حرکات شتاب‌زده سر و دست همراه است که گاهی اوقات در این فیلم وجهی آزاردهنده می‌یابد. جالب است که اسکارلت جوهانسون نیز، به‌ویژه در اوایل فیلم، به سبک او بازی می‌کند و گویی میمیک و اطوار او را تقلید می‌کند. یان مک‌شین (که با فیلم Deadwood به شهرت رسید) چنان که باید و شاید به بازی گرفته نمی‌شود و هیو جکمن چندان چیزی بر فیلم نمی‌افزاید جز آنکه به رمی آدفارازین فیلمبردار بهانه می‌دهد تا باشگاه‌ها، خانه‌ها و باغ‌های اشرافی لندن را به شیوه‌ای رمانتیک به تصویر بکشد. به هر حال فیلم ضعف‌ها و خام‌دستی‌هایی در متن، کارگردانی، ضرباهنگ و بازی دارد که آن را نسبت به «امتیاز نهایی» یک گام به عقب می‌برد. «خبر داغ» در هفته چهارم اکران- از ۶ مرداد- با فروش ۶۲۰ هزار دلار در ۳۶۷ سالن در رتبه بیست و دوم قرار گرفته است و به‌نظر می‌رسد باید به مجموع فروش حدود ۹ میلیون دلار در ایالات متحده قانع باشد.

sasangolfar@yahoo.com